

دیو، گستاخی به خودگستری بپذیرش نفرین
 دیو، کششی که خرد را به آسمان میکشد
 دیو، آنچه در مایه خواهد تحول بیابد و نمیگذارد
 دیو، آنچه ما را در تغییر دادن، به رقص میآورد

هستی یافتن در جنبش و دگر دیسی

دیو، در جنبش، « هستی می یابد »
 و اگر نجنبد، « نابود میشود »

خدای حقیقی ایران که « دیو » باشد ، در جنبش ، یا به سخنی دیگر، در پرواز و در جستجو و در کشش و در دگر دیسی (دیگر شدن) ، هستی اش امتداد می یابد ، و اگر ساکن و ثابت و بی حرکت و ایستا شود ، نابود میگردد . « دیو » ، بیان دادن برترین ارزش به « هستی در جنبش » میباشد . دیو یا خدای ایران، در جنبش، هست و در سکون، نیست . درست سرانندیشه زرتشت درباره « همزاد جدا از هم ، و متضاد با هم » شاخصه مفهوم دیگری از « روشنائی هست ، که گوهرش ، ایستاد ثابت و ساکن و بی دگرگونگی و یکنواخت » ، یعنی « بی جنبش » است. در بخش نخست از بندهش (پاره 4) ، پیایند آموزه زرتشت به دقت و درست گرفته

شده است که « پس او- اهورامزدا - آن آفریدگان را ... فراز آفرید . سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه، بی حرکت و ناملوس بودند » . این همان نخستین پیدایش ازروشنائی یا همه آگاهی اهورامزدا هست که کمال را درتغییرناپذیری (ناگذرائی) می بیند . زرتشت ، از بینش (همه آگاهی= روشنائی بیکران اهورامزدا) ، ثبوت و ایمنی و استراحت گاه و امنیت میخواهد ، و ازاین ثبوت و سکون دربینش میباید ، که میخواهد ، تلاطم و ناامنی و سرگردانیها و دگردیسی های خطرناک را درزندگی فردی و اجتماعی بزداید . روشنی ثابت ، باید ثبوت و سکون و قرارخود را به دگرگونیها که اضطرابات زندگی هستند ، تحمیل کند و آنها را ازجنبش بیندازد . این روشنائی (بینش) ، تغییرو تحول را زشت می شمارد و از آن نفرت دارد . جهان بینی خدایانی که درایران، دیو خوانده میشدند، وارونه آموزه زرتشت ، بینش درهفت خوان آزمایش و جستجو میخواستند . آرامش اجتماعی را درجنبش اندیشگی میخواستند . امنیت و رفاه زندگی را ، درتحول و دگردیسی بینش میخواستند . امروزه نیز ما در زندگی ، آسایش و امنیت و رفاهی می خواهیم که نه تنها همراه با خطرآزمایشهای فکری و شناخت و جنبش و دگردیسی و تغییر است، بلکه ازخطر جوئیها در بینش و آزمایش دراندیشیدن نیر میتراود . ما قرار و آسایشی، که پیایند جنبش و تغییر است میطلبیم ، یا به سخنی دیگر، ما دیوشده ایم . این چنین آرمانی ، بافتِ گوهر « دیوی » دارد ، که از زرتشت ، زشت و خوار و مطرود و دشمن انسان ساخته شده است .

ما دیگر از « بینش یا روشنائی ثابت و ساکنی» نمیتوانیم آسایش و امنیت و رفاه و خرسندی زندگی اجتماعی را فراهم آوریم . دوره تحمیل « یک روشنائی ساکن ، یا بینش همیشه ثابت و یکنواخت و تغییرناپذیر» ، برای خلق یک اجتماع شاد و آباد و باداد، گذشته

است . مسئله بنیادی اندیشیدن اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی و قانونگذاری، اینست که چگونه میتوان « جنبش و تحول شناخت» و « آسایش و امنیت و قرار زندگی » را به هم پیوند داد . چگونه میتوان با خرد نواندیش، آسایش زندگی را آفرید . چگونه میتوان از جنبش، آسایش و قرار آفرید! اینجاست که تصاویر خدایان ایران ، که همه گوهر « دیوی » داشتند، از نو زنده میگردند، و در روانها و خردها بسیج میشوند . اینجاست که « خرد انسان » ، گوهر دیوی خود را بازکشف میکند .

« دیو» که گوهر جفتی (دوتا باهم = Dvayaa) داشت، همان « وای vay یا وی vi » هست که منشاء زندگی است . در بندهش بخش نخست دیده میشود که « وای است که آمیزش دو نیرو، بدو هست » . « وای» که باد، یعنی « جنبش قائم بذات » شمرده میشود، اصل پیوند دادن همه چیزها در جهانست . این دیو یا « اصل جفتی » هست که با جنبش (وی vi = وای vay = هم به معنای حرکت، و هم به معنای پرواز هست) ، همه چیزها را به هم می پیوندد . اصل پیوند دادن ، تنها گره و حلقه و بند نیست ، بلکه « حرکت = هرکه = ارکه » ست . حرکت ، می پیوندد ، و طبعاً اصل زندگی میباشد . حرکت، دیگر شدن هست . یک چیز در دیگر شدن ، به هم پیوسته است . واژه « ژی = جی » ، هم یوغ، یا اصل حرکتست و هم اصل زندگیست . در فرانسوی هم، زندگی la vie ، به همین ریشه (اصل جفتی یا حرکت) باز میگردد . اصل جنبش، اینهمانی با زندگی و با خرد دارد ، چون خرد هم که « xratu = خره + راتو » هست ، دارای گوهر « ارتا = رته ratha » ، گردونه یا یوغ است که اصل جنبش و راه است، و از سوی دیگر میدانیم که ارتا ، تخم آتش یا اصل زندگیست.

این ارتا ، یا تخم آتش (وه فرنفتار) که رته یا گردونه و راه هردوهست و گوهر دیوی دارد (گردونه ، یوغ وجفت است) ، اصل دگردیسی وجنبش وپروازو رقص وشدن هست . ارتا ، ارتای فرورد (fra-varti= فروهر) هست . ورتن یا وردیدن که گشتن وگردیدن وشتن باشد هم حرکت وشدن وتغیر یافتن هست و هم پروازاست (وشی = بازیاقاب)، و هم رقص (وشتن= جنبش شاد) میباشد . از حرکت وپروازو تغیر، خوشش می آید و از آن کام می برد . از تغیرو تحول وجستجو وآزمایش ، نمی هراسد . آنرا زشت وخوار نمیسازد . آتش جان که گوهر دیوی دارد ، جامه خود را میگرداند وخرد (خره + راتو) میشود . خرد ، همان ارتای دیو، همان آتش جان هست که جامه تازه پوشیده است . « دیو» که « وای » میشود ، هم به معنای « حرکت » و هم به معنای « پرواز» است . خرد، دراندیشیدن هم می جنبد ومی جوید و تغیرمیدهد و هم پروازمیکند تا به جفتش خدا بپیوندد و زمین را به آسمان پیوند بدهد . خرد ، همان ارتای شونده ودگردیسنده هست و در تخم وُبن ، از روشنائی به تاریکی (ازبر به بُن) و از تاریکی به روشنائی (ازبن به شاخ وبرگ وبر) تحول می یابد . او در حرکت وپروازو گشتن وشدن (جامه گردانیدن) ، بررا به بُن ، تاریکی را به روشنائی ، آسمان را به زمین پیوند میدهد .

اینست که جمشید (بیما= انسانی که گوهر جفتی یا دیوی دارد)، با خردش ، کشف خشت سازی میکند که از آمیختن خاک با آب پیدایش می یابد که یک عمل دیوی وجفتیست . او باخردش راه برون آوردن سنگهای قیمتی وزرو سیم وآهن را ازدل زمین می یابد که بازیک هنردیویست . او باخردش، بوهای خوش را از فشردن وتقطیر می یابد که زندگی بدان نیاز دارد . او با خردش،

در آزمایش با گیاهها و دانه ها ، درمان دردها و پزشکی را می یابد

همان رازها کرد نیز آشکار جهانرا نیامد چنو خواستار بالاخره این خرد جنبان و جنباننده، نیازبه سیریا گشت وگردش درجهان دارد و کشتی برای جهانگردی میسازد ، و با این تغییراتی که میدهد ، درمی یابد که راه کشف هیچ هنری به خرد انسان بسته نیست:

« ندید از هنر، بر خرد ، بسته چیز »

اینجاست که « روشنی بیکران و نازاده اهورامزدا، یا همه آگاهی اش» که « تهی از جستجو و حرکت و تحول » هست ، سخت می آشوبد، و نمیتواند چنین خرد دیوی را بشکاید و تاب بیاورد . این گوهر دیوی (نیروی جنبش و پرواز و معراج و دگر دیسی یا ورتن و وشتن ، یا فروهری) را باید از خرد ، برید و جدا ساخت و زشت و سیاه و تاریک کرد . این اصل جنبش و پرواز و تغییر را باید ملعون و خوار و زشت ساخت . خرد ، باید گوهر ارتائی یا دیوی خود را از خود ، ببرد و جدا کند و آن را دشمن خود بداند و با آن بجنگد و جهاد کند . این « منیدن = اندیشیدن » ، « منی کردن = کبر و نخوت و خود را انباز خدا و آسمان » دانستن است . منیدن باید « بی منی کردن » باشد ! منیدن ، نباید پرواز به آسمان و بالیدن و سرفرازشدن باشد .

ناگهان همان تاکتیکی که زرتشت در مورد « همزاد » بکار برد ، در اینجا نیز بکار برده میشود . زرتشت ، دم از بریدن وارّه کردن « جفت به هم چسبیده = جم = بیما » در فرهنگ ارتائی ایران نمیزند ، بلکه بطور بدیهی ، آنها را از هم جدا می شمارد و ضد هم می انگارد . در اینجا هم، ناگهان جمشید و خردش که هردوتا ، همزاد و دیوی و جفت گوهر هستند، دو تکه و دو وجود جدا از هم و متناقض باهم میشوند . خرد جمشید در پرواز و معراج و پیوند

یافتن با خدا ، ویژگی نامطلوب خود را نشان میدهد . زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی، با سلب ویژگی خوشه از گوه‌رخدائی ، این راه پیوند یافتن با خدا را در جنبش و در پرواز و در دگر دیسی (افتار = اوتار = ابدال) می بندد . داستان پرواز جمشید با گردونه (= رته = ارتا) در شاهنامه تبدیل به تختی می یابد که دیو آن را میتواند با خود به آسمان ببرد . خرد و « دیو آسمان پیما » دو وجود متضاد از هم بریده هستند که همزاد بوده اند . خرد جمشیدی برغم همه پیروزیها در ساختن مدنیت ، در پایان دوست و رفیق و همزاد دیو زشت و تباه‌گر میشود که میتواند به آسمان پرواز کند . بدینسان

خرد جمشید

که چون خواستی، دیو (تخت را) برداشتی

ز هامون ، به گردون برافرشتی

البته هنوز ویژگی مثبت دیوملعون در این پرواز نیز هست . پرواز خرد به آسمان ، جشن سازاست، و اساسا خویشکاری خرد و این خدا ، جشن سازیست . از این رو خدای روز یکم سال که نوروز هست، در اصل ، « فرّخ » و « خرّم » و « جشن ساز » نامیده میشود است . آغاز شدن هر ماه و یا آغاز شدن هر سال با خدای جشن ساز، به معنای آنست که « غایت و مراد زندگی در گیتی » ، جشن است ، و کار خدایان ، جشن ساختن از زندگی انسانهاست . اینست که

مردمان

به جمشید بر گوه‌ر افشاندند مرآن روز را روز نو خواندند

سر سال نو، هر مز فرودین بر آسوده از رنج ، تن، دل زکین

ناگهان نام هر مز که اهورامزدا باشد ، جانشین خدای جشن ساز = فرّخ = خرّم ساخته میشود، که درست آغاز را ، اصل ضد جشن ، اصل جنگ و تضاد قرار داده است . چون آغاز، برای آنکه برای اهورامزدا روشن است، و با دواصل متضاد با هم جدا از هم آغاز میشود ، و با گزینش یکی، بلافاصله جنگ بنیادی، با دشمن

در سراسر هستی آغاز میشود . نوروز برای زرتشتیان ، روز آغاز درد و سوگواری است چون روز رویارویی همزمان اهورامزدا با اهریمن و ستیز با او هست . از این رو نیز، این روز ، جشن معراج خرد دیوی انسان ، تبدیل به سوگ نروزی میشود که بیان هبوط خرد انسان است . جشن نوروز، روز عزاداری و سوگواری ، روز طرد « خردِ آفریننده ، آسن خرد » میشود . انسان باید « خردِ مدنیت سازش را که در گستاخی و فرّخی به آسمان سر بر میافرازد » ، دیو بخواند، و آنرا از خود، ارّه کند و طرد کند و دشمنِ خود سازد و با آن بجنگد .